

افغانستان آزاد - آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

سید هاشم سدید

۲۲.۰۲.۰۹

توضیح مزید

در قسمتی از نوشته " بدون آزادی بحث در هیچ موردی به جایی نمی رسد " از سارتر یا برتراند رسل - چون به خاطر ندارم که گفته مذکور از کدام یک از این دو فیلسوف غربی است - یاد نمودم که در برابر سؤالی مبنی بر این که: بالاخره مرگ و مردن است و اگر بعد از مردن از شما پرسیده شود که چرا به خدا عقیده و ایمان نداشتید، چه جواب خواهید داد، گفت: " از خداوند خواهم پرسید که چرا به اندازه کافی عقل برایم عنایت نکردید که با استفاده از آن میتوانستم در شناخت تان ناتوان نباشم."

بر بنیاد این نظر، این سوال مطرح شد که: " واقعاً، اگر با عقلی که خداوند به انسان عطا نموده است، انسان قادر نباشد خدا را به درستی بشناسد، تقصیر از کیست؟ به معنی دیگر نگاه انسان چیست؟ مگر این نیست که انسان را خدا آفریده و همه توانائی های انسان به شمول ذهن و هوش و احساس و ادراکات و عقل انسان هم دهش خداوندی است؟

این سوال، از یک جهت، و آن اینکه، اگر عقل موجود انسان را آخرین مرحله ای از رشد عقل انسانی بدانیم، درست است. انسان، با این برداشت، در این قسمت، یعنی در ناتوانی در شناخت خدا، هیچ تقصیری ندارد. در این صورت میتوانستیم بگوئیم با این عقل کمی که خدا به انسان داده، نباید خدا این انتظار را از انسان داشته باشد که انسان وی را آنگونه که هست، بشناسد.

این بدان میماند که از طفل دو ساله ای انتظار داشته باشیم که بینش و روش یک انسان یا یک فیلسوف هفتاد - هشتاد ساله را که یک عمر به اندیشدین و تحقیق و مطالعه و تجربه پرداخته و تمام طرائف و ظرایف و حقایق و دقایق مسائل و قضایا را تا حدودی زیادی میدانند و میفهمند، بدانند و بفهمند. اگر نداند و نفهمد، سرزنش و تنبیه شود؛ آن گونه که در ادیان از آتش و دوزخ و... به عنوان تنبیه و جزا برای کوتاهی انسان ها یاد شده یا یاد می شود.

اما، آن گونه که پیداست، هیچ انسانی، هیچ وقت چنین توقع یا انتظاری از یک طفل دو ساله ندارد. چنین انتظاری از یک طفل دو ساله نشان دهنده ضریب بسیار پائین سلامت عقل در یک انسان است.

حال، اگر یک انسان نمی تواند چنین انتظاری را از یک کودک داشته باشد، چگونه باید خدا، که ما وی را دانای کل می خوانیم، می باید چنین انتظاری را از انسانی که هنوز مراحل رشد فکری یا عقلی وی به نهایت و کمال لازم نرسیده است، داشته باشد. تاریخ تکامل انسان، خلاف نظر خلیها، از جمله نظر سنائی، ثابت نموده است که عقل انسان پدیده ی ثابتی نیست!

سنائی میگفت:

عقل چون حلقه از بیرون در است

از صفات خدای بی خبر است

سنائی به خدا باور داشت، ولی از شناخت خدا - چینیستی و کیستی خدا - نا امید بود؛ زیرا همانگونه که همه می دانیم حلقه همیشه در پشت " در " است و در پشت در، و با در باقی میماند، و هیچگاه از در جدا نمیشود و به درون حیاط یا به درون خانه راه نمی یابد.

از جانب دیگر هستند کسانی مانند " جان دی کاپوتو " استاد علوم دینی و علوم انسانی و یا " کیت ورد " استاد الهیات دانشگاه آکسفورد یا دانشمندان یا نویسندگانی مانند نویسنده کتابهای " هدف پیدایش کائنات " و " نتیجه پیدایش کائنات " که مدعی شناخت خدا چه، که حتی مدعی شناخت هدف و نتیجه پیدایش کائنات - انسان یک جزء بسیار بسیار کوچک کائنات یا هستی (شاید موجودی برابر با یک میلیارد یک ملی متر در مقابل کره خاکی ما است) - نیز هستند.

دو افراط! یکی به آن بی نمکی و یکی به این شوری! یکی آن که انسان را به در شناخت به میخ کشیده و هرگونه راه پیشرفت و پس رفت را از وی سلب نموده است و یکی اینکه علاوه بر شناخت صانع، هدف و مقصد صنع و نتیجه آن را نیز تشخیص داده است. در آن جا " اقامه برهان عجز " و در اینجا " توهم جاهلانہ "

تقصیری، که در بالا پرسیده بودیم، از همین توهم است؛ از همین توهم متکبرانہ و جاهلانہ! همه این کژیها و کوریها نتیجه خودبینی کودکانه و خودستائی مبتنی بر مستی انسان از پیروزی های وی در زندگی است. خودبینی کودکانه و خودستائی های بر خاسته از مستی دین پروران در معرفی، شناخت، قبول، کیستی و چیستی خدا، و خودبینی انباشته از تصور این مطلق باوران - آن هائی که تصورات خود را مطلقیت داده اند - ناشی از همین توهم یا گمان است!

توهم به این که گویا عقل انسان به نهایت کمال و به معراج عالی از تکامل رسیده و روند تکاملی عقل را دیگر گنجایش تحول و تغییر نیست. و خدا همان است که همین عقل، به نظر اینها کامل، آن را تعریف میکنند. (در اینجا یک نکته را یادآور میشوم که بحث کیستی و چیستی در صورتی مطرح میشود که "بود و وجود" ی باشد. صحبت از کیستی و چیستی در صورتی که یک شیء وجود نداشته باشد معنا پیدا نمی کند.)

انسان با همین توهم متکبرانہ از خود و از عقل خود - که به نظر اینجانب خیلی زمان می خواهد که به کمال برسد - فکر می کند که همه گره ها را گشوده است و همه چیزها را میداند و همه چیزها را میشناسد. و چیزی نیست که او آنرا نشناسد و نداند؛ در حالیکه چنین نیست. عقل من، مثلاً، می گوید که خدای واقعی برتر و متعالی تر از خدای تمام ادیان است. این نظر ارزیابی عقل است که در یک مرحله از رشد قرار دارد. عقلی که آنرا خدائی به من عنایت کرده است، که من آن را بالاتر از تصورات ادیان میدانم؛ با وجودی که نمیتوانم چیستی و چگونگی او را بیان کنم. این عقل از عقل دینی، از لحاظ پروسه رشد عقل، متفاوت است. اگر در اشتباه است، از آن مرحله عقب مانده و اگر برحق است، از آن مرحله پیش تر است.

تفکرات و شناخت انسانها از زمانی که انسان ها ابر و باد و باران و صاعقه و ستاره و ماه و آفتاب را به عنوان آفریننده خود و جهان محدود پیرامون خود میشناختند تا زمان ظهور انسان خدایان و از آن زمان تا پیدایش تک خدائی ها، همه تغییرات در تفکر و تصور انسان، نتیجه رشد متداوم و پیوسته عقل در انسان است. انسان به قدرت و نیروی همین عقل قدم به قدم به مرحله امروزی شناخت رسیده است؛ و این پروسه ادامه دارد، تا ...

انسان برخلاف نظر سنائی آهنی بی جانی نیست که از آن حلقه درست نموده به دری آویخته شود؛ بلکه موجود زنده و متحرک و پوینده و جوینده و اندیشنده ای است که عقل در زمان خودش و به اندازه رشد خودش به این پویندگی و جویندگی و حرکت و تحول و تکامل و شناخت، آرام آرام و مرحله به مرحله به کمک و به سر وقت اش میرسد.

انسان آن گونه که می گویند تصویر خدا هم نیست. اگر چنین می بود، انسان کمبودات و نواقص و نارسائی ها و هزارها مشکلی را که فعلاً دارد، نمیداشت؛ و بلا تشبیه مانند خدائی میبود که به عنوان یک موجود متعال و قادر مطلق از همه نارسائی ها مبرا است.

ونه انسان، آنگونه که روحانیون، رهبران و مبلغین تلویزیونی یهودی و مسیحی و اسلامی بر آن تاکید دارند، بر سریر کاخ شناخت کامل جا گرفته اند.

انسان، در میان گرد و غبار تصورات و گمان های موجودی که تازه از خواب سنگینی بیدار شده است، با چشمان پخل آلود، از فرسنگ ها دور، شبیح (آنچه به شکل سیاهی از راه دور دیده می شود) این کاخ را تازه رؤیت نموده است. تا رسیدن به پشت این در راه دراز در پیش دارد و به وقت درازتر از آن نیازمند است. تا باز کردن در این کاخ و داخل شدن به حیاط آن و در درون خانه های ام کاخ بازم به زمانی دراز تر از آن نیاز خواهد داشت.

سؤال کننده از سارتر یا برتراند راسل در همان توهمی که از آن یاد نمودیم، قرار داشت، و فیلسوفی که به جواب سؤال وی پرداخته، با توجه به مرحله رشد فکری که در آن قرار داشته، و با شناخت خودش از هستی و جهان و انسان و طبیعت و خداوند، میدانسته که خداوند هیچگاه از وی چنین سؤالی را نمی کرده است. و اگر میکرده، همان سؤال و همین جواب!

خدائی که نداند که انسان هنوز قادر به شناخت وی نیست، و به این دلیل نمی تواند مورد مواخذه قرار گیرد، شاید انسان را در مورد خدائی خویش وادار به تأمل کند.

همینگونه خدائیکه انس و جنس را تنها برای پرستش و عبادت خویش آفریده است؛ و جهان را تنها عبادت خانه !! مگر خدا بی نیاز (صمد) نیست؟ اگر صمد است، چه نیازی به پرستش انسان دارد؟ نیاز از احتیاج، از آز و حرص برمیخیزد؛ و خدا نعوذ بالله نه آز و نه حرص دارد و نه محتاج چیزی است. نیاز یا نیازمندی انتظار یا توقع را به وجود می آورد و توقع حالتی است که کمبودگی یا نقصان را نشان میدهد؛ در حالیکه خدا بی عیب و مبرا از هر نوع نقص است. خدای بی نیاز چه نیازمندی و ضرورتی به عبادت انس و جنس دارد؛ که همه هستی را برای انسان می آفریند و انسان را برای عبادت!

می گویند: خداوند انسان را آفرید تا ببیند (انسان را بیآزماید) که انسان اوامر خداوندی را عملی میکند یا نه؟!

چنین سخنی آیا تردید یا شک کردن به " خبیر " بودن یا " بصیر " بودن خداوندی نیست؟

همه صفات خداوندی مطلق است. همان گونه که بی نیازی خداوندی مطلق است، بصیر بودن و خبیر بودن وی نیز مطلق است. رساترین حرف را از دید یک انسان خداپاور در این خصوص سعدی شیرازی زمانی زد که گفت :

" بر احوال نابوده، علمش بصیر بر اسرار ناگفته، لطفش خبیر "

لطفاً، کمی دقیق شوید به این مطلب! به سه کلمه ی: " آزمایش " و " خبیر ، و " بصیر "

و رابطه این سه کلمه با هم!!

آزمایش ویژگی بی اطلاعی - به درجات مختلف - است. آزمایش عملیست برای شناخت یک شیء که شما آن را نمی شناسید. امتحان کردن است. با توضیح این ویژگی یا معنا از آزمایش، پرسش این است که خدائی که بصیر و خبیر است، و از همه چیز - در این جا مشخص در خصوص انسان - اطلاع دارد، چرا باید انسان را آزمایش کند؟ اطلاع و بی اطلاعی جمع پذیر نیستند. یا این و یا آن! یکی را باید پذیرفت و یکی را باید رد نمود. دین هر دو را میپذیرد!

به فکر من، ولی حرف آزمایش و سخن عبادت حرف خدا نیست چون او همه چیز را می دانست و می داند و کسی که میداند و مبینند تجربه یا آزمایش نمیکند. این حرف حرفی دین پروران کم خرد است که هیچ گاه در کاوش حرف ها، و پیرامون دانستگی های خود تعمق نگرده اند و تعمق نمیکند!

نوع دیگری از آزمایش هم وجود دارد، که طی آن آزمایش کننده عملیه آزمایش را برای شناخت خودش اجرا نمی کند. در چنین نوعی از آزمایش در واقع آزمایش کننده با اجرای آزمایش میخواهد به آزمایش شونده چیزی را ثابت کند؛ مانند قصه خضر و موسی. در این آزمایش خضر میدانست که موسی نمی تواند در برابر کارهای وی سکوت کند و بالاخره خلاف قراری که گذاشته بود علت و دلیل کارهای خضر را که او از آن سردر نمیآورد از خضر میپرسید. هدف از این آزمایش تفهیم تجربی - عملی به موسی بود که نمیدانست که نمیتواند در برابر کارهای خضر ساکت بماند. خضر با این کار عملاً به موسی فهماند که او توان شاگردی خضر را ندارد.

خضر با این کارش خواست به موسی بفهماند که از انجام آن کاری که او قصد نموده بود، ناتوان است. اما، اگر آزمایش خداوندی آزمایشی از این سنخ باشد، این نوع از آزمایش خداوندی از انسان، که خود میفهمد که انسان ناتوان و نادان است، و درحالیکه این را خود انسان - به استثنای یک مشت دانای کل راز ها - هم میداند، چه معنائی می تواند داشته باشد؟ چه چیز را خداوند میخواهد به انسان ثابت کند؟

و اما در ارتباط به این که میگویند هر کس خدای ساخته ذهن خود را در ذهن خود دارد، باید گفت که :

ذهن از لحاظ لفظی دارای معانی مختلف زیرین است:

- روح؛

- روان؛

- عقل؛

- نفس؛ و

- دم.

دم که در لفظ دارای معنای گاز و عرق یا آنچه تقطیر می شود است، در فلسفه دارای معنای " ارواح حیوانی " است. روح، روان و جان، هر سه، گذشته از تعریف دینی آن، که عبارت از دم یا زائیده ای از دم خداوندی است که به انسان حیات بخشیده است - از لحاظ فلسفه اندیالیستی اصل زندگی و حیات یا اصل اندیشه است که جسم به کمک آن فعالیت خود را آشکار میکند و این نظریه ای است که با نظریه دینی همگونی دارد - زاینده عقل نیز است. به استدلال بالا مبنی بر این که چون فعالیت جسم به کمک روح آشکار میشود، توجه کنید! با این استدلال خود اندیالیستها، عقل چرا باز هم به نظر بعضی از پیروان این فلسفه، در روند شناخت، بی اعتبار است؟

منظور اینکه، وقتی که پای عقل به میان می آید، چرا آن هائیکه به این استدلال باور دارند و روح را پایه حیات می دانند، ناگهان در برابر عقل جبهه می گیرند و کجکول ذهن را زیر بغل میزنند؟

از بحث در خصوص روح نامیه، به اصطلاح فلاسفه قدیم یونان - به ویژه ارسطو - که بگذریم، ما در عرصه فلسفه که طریق عقلانی برای تحلیل قضایا است، چند نوع روح دیگری نیز داریم از جمله:

- روح اندیشمند یا روح متفکر؛ و

- روح حساس که بر مبنای احساس استوار است؛ و فاقد قوه خرد است.

هر دو تای این روح در تعریفی که از ذهن باید داد، مشترکاً ذهن را به وجود می آورند. بر وفق این تعریف، روح حساس در مقابل روح اندیشمند یا همان عقل قرار دارد. در تعریفی که از ذهن شده است، این روح بخشی غیرمادی ذهن است. (در این ارزیابی من از موضع ماتریالیست ها بحثی نکرده ام.)

مقصد از این توضیح فشرده این است که چیزی را که برخی مدعی بودن آن در ذهن خویش اند، چیزی که عینیت ندارد، یعنی دیده نمی شود - به غیر از اثر ها (در قرآن آنها را آیات می خوانند) که معمولاً برای اثبات این اشیا به همین اثر ها توسل می جویند - در بخش احساسی ذهن این افراد وجود دارد و نه در بخشی که مترادف عقل پنداشته شده است.

و ذهن احساسی - باید توجه داشت که بین حس و احساس تفاوت وجود دارد. حس یا حواس پایه شناخت تجربی - عقلی انسان است - محصول محیط و زائیده تعلیم و تمرین و تلقی و تلقینهای ذهن های احساسی است. از دید روان

شناسی تلقین یکی از شیوه هائی است که باور ها و احساسات و عواطف انسان ها را با آن ها میسازند، یا تغییر می دهند. همان مغز شوئی!!

این مغز شوئی، یکی از راه های سیستماتیک و با به کار بستن متود های منظم و اکادمیک صورت میگیرد؛ در زمان کوتاه و در محیط محدود، مانند کلاس های درسی؛ و دیگری در اجتماع ها و با تأثیر پذیرفتن از افکار معتبر و مورد اعتبار در این اجتماع ها.

طفلی که در هند و در یک خانواده هندو به جهان میآید با تلقینات یک پدر هندو - هندو بار می آید و ویشنو یا رام یا ... با همین تلقینات در ذهنش جای میگیرد.

همینطور در یک اجتماع یهودی یا مسیحی یا اسلامی یا ...

تلقینات، هر چیزی که باشد در ذهن احساسی ما قرار میگیرد و تا جائیکه، یا تا وقتی که ما را ادیت نکنند و سبب مشکل مادی یا معنوی ما نشوند، ما غالباً با آن کاری نداریم و به خود زحت دور کردن آن را نمی دهیم.

از این که بگذریم همین تلقینات در برخی اجتماعات آن قدر قوی هستند که قرار گرفتن در برابر آن ها باعث مشکلات - بعضاً بسیار ناگوار - برای مخالفین میشود و به همین دلیل خیلی ها با وجود برخی ملاحظات، مصلحت را در آن میبینند که خود را همرنگ جماعت نشان بدهند. نیاز های مادی، ترس ها و خواسته های گوناگون و... عوامل دیگری اند که سبب پایداری و ادامه این تلقینات در انسان ها میشوند

برداشت سر سید احمد هندی، برداشت اقبال لاهوری، برداشت سیاف، برداشت طالب و برداشت آن جوانی که خود را به خاطر دین چند روز پیش در کابل منفجر کرد و چندین انسان بیگناه را به خاک و خون نشاند، یا آن شخصیکه به خاطر اختلاف مذهبی در جنازه شیر زمان بیشتر از سی نفر را در آنطرف مرز به هلاکت رساند، نتیجهٔ تعلیم و تلقی و تلقین از محیط های شان بوده است.

خلاصه شناخت بخش احساسی ذهن در برابر شناخت عقلی - تجربی، شناخت معتبری نیست و نمیتوان آنرا پایه بحث های عمیق و تحلیلی - عملی - علمی قرار داد.

من میپذیرم که پای عقل چوبین است، اما باور دارم که عقل با همین پای چوبین با متانت و حوصله و استمرار، قدم به قدم، گاهی افتان و گاهی هم خیزان، خلاف ذهن احساسی که هیچ پائی ندارد، خود را به مدارج شناخت، یکی پی دیگر، حتی شناخت کامل خدا، بالاخره، میرساند. درحالی که فقیه و عارف یکی با همین تصور و دیگری با اشراق تا ابد در توهم و حیرت خواهند زیست، و از همان جایی که هستند تکان هم نخواهند خورد.